

ماجرای مفرد و جمع

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

به صورت جمع آمده است.

اکنون با ملاحظه این مقاله، بهانه‌ای به دست افتاد تا آنچه را که در این باره استنباط می‌کنم بر قلم آورم.

اول از همه باید گفت که تاکنون جواب دقیق و روشنی به این مسئله جمع و مفرد داده نشده است و چنین می‌نماید که اگر مرحوم قزوینی هم به سؤال مینوی در این باره پاسخ نداده است برای آن بوده که خود او به اصل مسلم قانع‌کننده‌ای اطمینان نداشته است.

البته حرف بر سر بی‌جان و مفهوم معنوی است، و گرنه در مورد جاندارها تکلیف روشن است. همان‌گونه که مرحوم مینوی هم اشاره کرده است در مورد غیرجاندارها اصل دستوری آن است که فعل، فاعل جمع را همراهی نکند، مگر به استثناء. استثنای مهم آن است که به فاعل شخصیت یا رفتار جاندار بخشیده شده باشد. در همین جاست که بگویم و اختلاف نظر پیش می‌آید. کی و کجا و چگونه می‌توانیم تعیین بکنیم که حالت جان بخشیدگی در کار است؟ دقیقه‌ها و ظرایف یک زبان بیشتر از آن است که به آسانی بتوان بر سر یک خط مرزی دقیق توافق کرد. گذشته از این، تموجها و طپشهایی که به نحو مضمحل در زبان جریان دارند، و باید به نوعی نموده شوند، چه می‌شوند؟

طرح اجمالی موضوع

فارسی نیز مانند هر زبان دیگر در صد سال اخیر، به حکم ضرورت و در برخورد با فرهنگهای دیگر، در معرض تحول بوده است. نه تنها لغتهای تازه مورد نیاز قرار گرفته، بلکه ساختمان زبان نیز از تأثیرپذیری مصون نمانده است. ولی موضوع فعل و فاعل که مورد بحث ماست، در دایره روش سنتی زبان تغییر نیافته. آنچه تغییر کرده گرایش کلی زبان است که به طرف وضوح و تدقیق بیشتر پیش می‌رود. فی‌المثل در خانه‌ای که سه نوع سنگ به کار رفته است، اگر به سنگ کار بگوییم: سنگها از جا کنده شد، او فقط متوجه یک نوع سنگ می‌شود، پس برای آنکه هر سه نوع را تفهیم کرده باشیم، ناچاریم بگوییم که سنگها از جا کنده شدند. زبان با نیازهای قوم خود که همراه با سیر زمان تغییر می‌کند دمساز می‌گردد. اگر تغییر در جهت انحطاط بود، به انحطاط می‌گراید، و اگر در جهت پیشرفت و شکفتگی، رو به گشایش می‌نهد. تحول در هر حال، گزیرناپذیر است، آنچه مهم است آن است که به نحو موقر و مطلوب صورت گیرد و نه سبکسرانه.

اکنون این سؤال را پیش از وارد شدن به موضوع پیش آوریم که اصولاً چرا زبان فارسی، برخلاف منطق معمول، و برعکس بسیاری از زبانهای مهم دنیا، عدم تبعیت فعل از فاعل جمع را در مورد بی‌جانها پذیرفته است. چنین می‌نماید که آنها را عنصر یا



چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است

مباد این جمع را یارب غم از باد پریشانی

حافظ

مقاله استاد فقید، مجتبی مینوی، در شماره پنجم سال ششم نشر دانش (ترجمه آقای ابوالحسن نجفی) درباره جمع و مفرد، اصل مهمی از دستور زبان فارسی را یادآور گردید. اما برای شخص من مفهومی افزونتر از معمول داشت، زیرا همین چند ماه پیش بر سر این موضوع مورد مؤاخذه یکی از خوانندگان دانشور خود قرار گرفته بودم. این دوست ناشناخته که متأسفانه نامه‌اش امضا نداشت، با نقل چند جمله از ترجمه من از آنتونیوس و کلتوپاترای شکسپیر، ایراد کرده بود. که چرا فعل در آنها

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد
انوری

«بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی باشد، آورده آید»
(تاریخ بیهقی، ص ۱۹۶)

هر چه عیان بود نهران آمدند
هر چه نهران بود عیان آمدند
مولوی

در این جا برای فاعل واحد، دو فعل متفاوت مفرد و جمع آمده است. تفاوت آن است که در فعل دوم، تحرك راه پیدا کرده است و «هر چه» که در مبتدا کلی است در خبر تجزیه می شود. شخصیت انسانی می تواند در فعل مضمر باشد و یا با قرینه ای القاء گردد:

خرم آن باغی که بهر مریمان
میوه های نو زمستان می رسند
مولوی

در این جا ایهامی میان رسیدن میوه و از راه رسیدن آن است.
یا:

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
کز نور هر دو عالم و آدم منورند
تا چند بنگرند و بگردند گرد ما
این شهره شمعه که بر این سبز منظرند
ناصر خسرو

حرکت و نورافشانی به آنها جان بخشیده است.

مورد دوم، تنوع و تفاوت عمل:

در این مورد گاه دو فاعل ماهیت متفاوت و یا متعارض دارند، مانند:
مرا مگوی نصیحت که پارسای و عشق
دو خصلت اند که با یکدیگر نیامیزند

سعدی

«دولت و ملت [ملت به معنای مذهب] دو برادرند که به هم بروند و
از یکدیگر جدا نباشند» (تاریخ بیهقی، ص ۵۸۲)

«اعتقاد من همه آن است که بسیار از اینها [یعنی خیرات و
مبرات] بر ابر ستمی که بر ضعیف کنند نیستند» (تاریخ بیهقی، ص ۴۱۳)
یا تفاوت در فاعلها چنان باشد که مستلزم عمل مستقلی در فعل
گردد:

می گویم: گلها و گیاهها در کنار هم روئیده بودند. (هر يك عمل
مستقلی انجام می دهد).
ولی می گویم: گل و گیاه از صحنه باغ محو شد. (دستخوش
سرنوشت مشترك)

ماده واحدی تصور می کرده، واجد خاصیت مشترك و فاقد اراده. وقتی گفته می شود پنجره ها، عملکردش با يك پنجره تفاوتی ندارد، همین گونه برگها، یا سوزها. ولی اگر چنانچه تعدد یا تفاوت عمل احساس گردد در این صورت موضوع فرق می کند. اکنون فهرست وار ببینیم که استثنای فاعل جمع غیر ذی روح کدام است:

(۱) آنجا که شخصیت انسانی یا حرکت و رفتار به شیء می بخشیم.

(۲) آنجا که تنوع یا تفاوت عمل در فاعل جمع باشد.

(۳) آنجا که در اسم جمع خاصیت انفراد دیده شود.

بز این سه وجه، که مورد قبول دستور نویسندگان است، باید مورد دیگری را هم اضافه کرد:

(۴) آنجا که لزوم تأکید یا تصریح و تدقیق در کار باشد یا روال عبارت حکم کند.

مورد اول روشن است زیرا شیء بی جان به نحو مصنوعی به جای جاندار نشانیده می شود، و آن در موقعی است که عمل یا صفتی که به آن نسبت داده می شود در شأن جاندار باشد. می گویم: برگها با وزش نسیم زمزمه می کردند (نه می کرد):

از کوه بر شدند خروشان سحابها
غلتان شدند از بر البرز آبها

دوشینه بادهای تر از سوی بوستان

بر روی گل زدند سحرگه گلابها

محمود خان ملك الشعراء

در فعلهای بر شدن، غلتان شدن، وزدن، عمل انسانی دیده می شود.
یا:

صدهزارند ولیکن همه يك نور شدند

شمعهها يك صفتند اربه عدد بسیارند

سعدی

اگر هیچ يك از این منظورها در کار نباشد، فعل جریان عادی خود را طی می کند:

دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا؟

امثال و حکم دهخدا

سیگاری تقلب و نازپریر خان

این هر دو در کشاکش دوران کشیدنی است

ناشناس

«طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است»

(تاریخ بیهقی، ص ۲۴۸)

مفرد به علت منشأ مشترك و نتیجه مشترك

آن کو جدا کند به خرد جوهر از عرض

داند که این دو چیز لطیفند و جوهرند

ناصر خسرو

تفاوت مستلزم جمع شده است.

مورد سوم، چون در اسم جمع خاصیت انفراد دیده شود:

سپاهش همه زو توانگر شدند

از اندازه کار برتر شدند (یکایک آنها)

فردوسی

هرگز جماعتی که شنیدند سر عشق

نشنیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند

سعدی

خوش بر آبا غصه ایدل کاهل راز

عیش خوش در بوته هجران کنند

حافظ

حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کشد

زمره دیگر به عشق از غیب سر برمی‌کنند

حافظ

سپاه از لب آب برگاشتند

بفرمود تا رود بگذاشتند

فردوسی

سپاه الانی شدند انجمن

بزرگان و فرزانه و رایزن

فردوسی

برعکس، فعل به صورت مفرد می‌آید، اگر شامل حال همه

فاعلها به نحو مشترك و یکسان شود:

سپاه از تو دارد همی پشت راست

چنان کن که از گوهر تو سزاست

فردوسی

سپاه دو لشکر برآمد به جوش

به چرخ بلند اندر آمد خروش

فردوسی

حتی ممکن است آحاد متفاوت فاعل به صورت اسم جمع

محسوب شوند، زیرا کلیت و نتیجه مطرح است:

همه دیو و دد بُد به فرمان اوی

سراسر جهان بُد به پیمان اوی

فردوسی

در اینجا توضیح یکی دو مورد اختصاصی را لازم می‌داند: فعل

می‌تواند به فاعلهای متفاوت جدا جدا برگردد:

سپاه آمد و موید موبدان

هر آنکس که بود از رد و یخردان

فردوسی

یعنی سپاه آمد و موید موبدان نیز آمد. نیز:

پسر هست و پوشیده رویان بسی

چنین خسته و بسته هر کسی

فعل هست، پسر و بسی (پوشیده رویان) را جدا جدا شامل

می‌شود.

مورد چهارم، تأکید و تدقیق: این يك از سایر موارد پیچیده تر و

بی قاعده تر است، زیرا بر حسب سلیقه، و خواست نویسنده

می‌تواند تغییر بکند.

نویسنده، یا گوینده، برای آنکه موضوعی را به تأکید یا

تصریح بگذارد، حق دارد که قاعده «بی جان و مفرد» را شکسته،

فعل را به جمع بیاورد، بخصوص که مرز میان حرکت و سکون

بسیار نامشخص است و با نوك قلم نویسنده، می‌تواند جابه‌جا

شود. همچنین بسته به آن است که اجزای يك عنصر کار بکنند یا

تمامیت آن. از این رو است که می‌گوییم روزها رفت: روزها

گرفت، گو رو باك نیست... منظور يك مجموعه زمانی است. در

مقابل می‌گوییم: روزها از پی یکدیگر رفتند، و منظور یکایک

مجزای آنهاست. موضوع تأکید و تصریح در نثر امروز بسیار

اهمیت دارد زیرا ما ناگزیریم که مفاهیم تازه‌ای را به بیان آوریم که

گذشتگان ما از آن بی‌نیاز بودند. گذشتگان می‌توانستند به کلیات

اکتفا کنند، ولی ما از جهت دقت بیان به جزئیات محتاجیم. رعایت

خشك و دقیق قاعده جاندار و بی جان زبان را لهیده و بی‌رمق

می‌کند و آنگونه که باید توجه خواننده به مفهوم جلب نمی‌شود.

منظورم این نیست که اساس قاعده زبان فارسی را برهم بزنیم،

منظور آن است که دست نویسنده باز بماند تا هر جا خواست که

قدرت القائی و تأثیر کلام خود را محفوظ بدارد، بتواند. گذشته از

این، هر مفهوم دارای دقیقه‌ها و ظرافتهای مضمّر و آشکاری است

که باید حتی الامکان حق آنها را مرعی داشت. فعل مفرد، عمل

يك لحظه، یکجا و یکسان را می‌نماید:

وعده‌ها و لطفهای آن حکیم

کرد آن رنجور را ایمن زبیم

مولوی

یا می‌گوییم: شاخه‌ها با آمدن تگرگ می‌خمید (همه با هم و یک

زمان)

اما: شاخه‌ها با آمدن تگرگ آهسته‌آهسته می‌خمیدند (حرکت

تدریجی و ناهمراه)

در جملهٔ دوم اگر فعل مفرد به کار بریم غیر طبیعی می نماید.

می گوئیم: موهایش بر شانه‌ها فروریخت

ولی می گوئیم: موهایش از هر طرف بر شانه‌ها فرو ریختند.

اگر در مثال دوم فعل را مفرد بیاوریم، نابه‌جا نیست ولی قدرت القایی و تصویری عبارت را گرفته‌ایم زیرا موی، حرکت چندگانه داشته است.

مثال دیگر:

با آمدن یوسف دستها به جای ترنج بریده شد (عمل همراه و

یکزمان)

اما: با آمدن یوسف دستها به جای ترنج یکایک بریده شدند. (عمل

ناهمراه)

با آمدن یوسف کاردها به جای ترنج در دستها فرورفت

اما: با آمدن یوسف کاردها بی‌اندک مقاومتی در دستها فرورفتند.

در مثال دوم ناگزیر جمع آوردیم زیرا کلمهٔ «مقاومت»، چاشنی

اراده‌ای به موضوع می‌بخشد.

منظور نشان دادن دقیقه‌های معنوی است که با اندک تفاوت

مفهوم، صورت فعل را تغییر می‌دهد. این امر نه تابع قاعده بلکه

تابع روال و روح زبان است. مثال دیگری بیاوریم و این مبحث را

ختم کنیم:

۱) شاخه‌ها از گرانی بار شکست. (فعل مفرد)

۲) پیش از آنکه میوه‌ها برسد شاخه‌ها شکست. (دو فعل مفرد)

۳) بادها نگذاشتند که میوه‌ها برسد. (جمع و مفرد، زیرا در

قسمت اول جمله، اراده مداخله دارد)

۴) بادها نگذاشتند که میوه‌ها مزه رسیدن را بچشند (هر دو جمع،

اراده)

موضوع روال عبارت نیز در تعیین نوع فعل مهم است، وقتی

می گوئیم: سگها گشاده بودند و سنگها بسته، برای جماد نیز فعل

جمع آورده‌ایم، به تبع اولی.

می گوئیم: برگها پایمال شد (مفرد) ولی اگر بگوئیم: صدا از

برگهایی که در زیر پای پایمال می‌شدند برمی‌خاست، همین

عبارت «صدا برخاستن» ما را ناگزیر به فعل جمع می‌کند.

«یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش بر وی مشرف‌اند»

(تاریخ بیهقی ص ۵۰)

در این جادول و جگر و معشوق هر سه یکی است، یعنی طفرل که

حاجب یوسف سبکتکین، عموی مسعود غزنوی بود، و برای

تأکید به جمع آورده شده است.

البته، همهٔ این تفاوت‌های کردنیایی که گفته شد ناظر به نثر ادبی و

غیر فنی است، یعنی آنجا که تخیل و تصویر و تشبیه مجال

خودنمایی می‌یابد، وگرنه در بیان مقصود عادی، چون کتاب



زبان فارسی کم نیست. گذشته از این در «آثار» و «افعال» بیت عبدالمواسع اگر ماهیت متفاوت بود، چگونه بتوان آن را به فعل مفرد ادا کرد؟ بخصوص که نتیجه نیز متعدد است. یعنی قواعد و قوانین از آن‌ها پدید آمده، نه قاعده و قانون.

و اما بیت حافظ:
هَمّت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
که زبند غم آیام نجاتم دادند

گمان می‌کنم که در تعبیر آن تسامحی رخ داده است. چنین گرفته‌اند که فاعل اصلی بیت «همت حافظ...» است، و در این صورت معنی آن چنین می‌شود: همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود که مرا از بند غم نجات دادند، و حال آنکه فاعل اصلی همان فاعل مجهول است که ابیات هشتگانه غزل را در بر می‌گیرد: دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند... هیچ دلیلی نیست که ناگهان در بیت آخر فاعل تغییر کند و روال عبارت نیز چنین حکمی ندارد. بنابراین «بود» معنی «وجود داشت» و «موجب گشت» به خود می‌گیرد، و مفهوم بیت این می‌شود «به یمن همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود که «آنان» مرا از بند غم نجات دادند» و به این حساب فعل «بود» از جهت کلیت و نتیجه مفرد افتاده است.

نامه يك دوست زبان فارسی

اکنون پیش از ختم کلام، بیایم بر سر نامه‌ای که در آن بر عباراتی از ترجمه آنتونیوس و کلتوپاترا ایراد گرفته شده بود، زیرا به روشنی شدن موضوع کمک می‌کند. جمله‌های نقل شده اینهاست:

- ۱) تاریخ و تخیل به هم آمیخته شده‌اند. (ص ۳)
- ۲) عوامل افول که ریشه‌شان در خود اوست از هر سو اوراد در میان گرفته‌اند. (ص ۹)
- ۳) جزیره‌ها و مُلک‌ها مانند سکه‌های سیم از کیسه‌اش فرو می‌ریزند. (ص ۱۳)
- ۴) در نزد او فرمانروائی و جوانی و کامیابی و زیبایی به هم بسته‌اند. (ص ۱۲)
- ۵) مُلک‌ها خاکی بیش نیستند. (ص ۲۱)
- ۶) اکنون کجا باید مسخرگی هایت؟ (ص ۲۳)
- ۷) آیا موهای بور او از موهای خرمائی ماری زیباتر نیستند؟ (ص ۲۹)
- ۸) در حالی که سرچشمه‌های فکری فرانسه و انگلیسی به هم نزدیک‌اند. (ص ۳۲)

به نظر نویسنده نامه همه این فعلها می‌بایست به مفرد آورده شود. اما دلایلی که من برای آوردن جمع داشته‌ام اینهاست:

معدن شناسی، یا نجوم یا اقتصاد، رعایت قاعده جاندار و بی جان خیلی آسانتر می‌شود.

در نوشته‌های ادبی، دست نویسنده را - اگر لایق نام نویسنده باشد - نمی‌شود بست. او هر لحظه، جان می‌دهد و جان می‌گیرد، و بدین سان، گشاد و بست فعل نیز در دست او می‌ماند. شاید از لحاظ دستوری این نقیصی در زبان فارسی شناخته شود، زیرا تکلیف روشن نیست، ولی از جهت دیگر حسن است، زیرا قدرت شاعرانه و وسیعی به زبان می‌بخشد و همکاری گرمی، میان خواننده و نویسنده ایجاد می‌کند.

سه اشاره درباره یادداشت‌های مرحوم مینوی

این نکته مهم را یادآوری کرده‌اند که گاهی فعل به صورت مفرد می‌آید، ولو فاعل جمع انسان باشد، و دو مثال آورده‌اند: «دو هزار سر باز به مدد او رسید». «همینکه فیله‌ها از هند رسید». ولی قاعده‌ای ارائه نکرده‌اند.

چنین می‌نماید که، هر جا کلیت و نتیجه مطرح باشد و عدد، اعتباری نداشته باشد، فعل مفرد به اعتبار کلیت می‌آید.

در مثالهای فوق کلیت امر، یعنی رسیدن مهم است، تعداد هر چه هست گو باش. در تاریخ بیهقی آمده است: «این است علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد». در این جمله سه فاعل است، که اگر با فعل مفرد آمده‌اند برای آن است که هر سه، اجزاء يك کل می‌شوند. می‌گوییم «غلامان آزاد شدند» ولی «به میمنت این عروسی، هزار کبوتر آزاد شد» یا «برای رساندن پیام، ده کبوتر نامه‌بر به پرواز آمد». در هر يك از این موارد نه تعداد فاعل، بلکه نتیجه و کلیت عمل مطرح است.

دیگر آنکه این دو بیت عمادی:

معتبر نیست سال در مسند

بذل دینار و رای معتبرند

در تمنای تو عمادی را

آب چشم و خروش ماحضرند

و نیز این بیت عبدالمواسع جبلی را:

آثار تو در دین حنیف‌اند قواعد

افعال تو در ملک منیف‌اند قوانین

اشتباه پنداشته نوشته‌اند «فعل باید مفرد بیاید».

شاید بتوان محملی برای این جمع آوردن یافت. چنین می‌نماید که فعل جنبه تأکید و تصریح دارد، و نظیر این حالت در

بیزون آمد، همان گونه که در مقابل، از قبیح تر کنایه بی سوادها و متفنتها در به کار بردن جملات بی فعل و شکسته و بسته و مغشوش نیز نباید غافل ماند.

بر سر هم باید گفت که زبان فارسی بر حسب ساخت و خصلت خود و از آنجا که نطفه شاعرانه دارد، و اندیشه ایرانی به جانب اشراق گراینده است، تا اندازه ای نسبت به دستور و نظم سرکشی داشته است، بدان گونه که از آغاز ایجادش تاکنون، از شاعر و نویسنده احدی را نمی توان نام برد که نوشته اش از لحاظ مرّ دستوری بی عیب باشد، حتی ادبای معروفی که خود دستور نویس بوده اند. باید بیشتر مراقب بود که چنین زبانی دستخوش هرج و مرج نشود. راهش راه باریکی است و توفیقش در درجه اول بسته به آن است که فکر در نزد ایرانی روبه بالیدگی داشته باشد و نه برعکس.

من هرگز در این وادی نبودم که به حریم دستور وارد شوم. مقاله مینوی بیدارگر همت گشت؛ روانش آرمیده باد که دانشمند کم نظیری بود.*

* چون مرحوم مینوی مشکل خود را با قزوینی، به عنوان شایسته ترین فرد در میان گذاشته است (و در واقع این مرد بزرگوار در وقت سواس گونه و امانت و وسعت اطلاع و احاطه بر متون و علاقه به زبان فارسی، سرآمد روزگار خود بود) من نیز در این جا چند جمله از مقدمه او را بر دیوان حافظ می آورم که متضمن همین مفرد و جمع است. در این مثالها باریکی و پیچیدگی موضوع بهتر نموده خواهد شد. چنانکه می بینید حرف بر سر نسخه خطی حافظ است: به صورت مفرد:

- ۱) چند نسخه که از همه نسخ دیگر نزدیکتر به عصر مؤلف باشد.
- ۲) زیرا بالطبع نسخ مزبور از تغییرات و تبدیلات بی شمار مصون است.
- ۳) نسخی که بسیار به عصر او نزدیک باشد، یعنی مثلا نسخی که در ظرف قرن نهم کتابت شده باشد.
- ۴) گویا این الحاقیات تصاعدی در آن اوان به سرحد کمال و نصاب خود رسیده بوده است. به صورت جمع:
- ۵) نسخی که معاصر یا قریب العصر یا خود مؤلف یا شاعر باشند.
- ۶) چند نسخه که فوق العاده قدیمی و حتی المقدور... نزدیکتر به عصر خواجه باشند.

- ۷) و سایر نسخ متأخره را که به صفت مذکور متصف نباشند.
 - ۸) چهار نسخه از آنها را که فوق العاده قدیمی و نزدیک به عصر حافظ می باشند.
 - ۹) علاوه بر این که این سه نسخه مذکور با نسخه «خ» ربطی ندارند.
 - ۱۰) در دنیا هیچ دو نسخه از دیوان حافظ با یکدیگر مطابقت ندارند. چنانکه ملاحظه می شود در عبارتهای نقل شده گاهی جمع و گاهی مفرد آمده است، و حال آنکه به ظاهر تفاوت محسوس در میان آنها دیده نمی شود. پس چرا؟ قاعده باید موضوع ارتباط پیدا کند با روال عبارت و اینکه در فاعل جمع کلیت مطرح باشد یا تعدد.
- در چهار مثال اول می بینیم که حالت و صفتی مشترك به نحو یکسان شامل همه افراد جمع می شود و آنها را در حکم واحد قرار می دهد. شماره های ۵ و ۶ مشابه با مثالهای قبلی می نمایند، ولی از ۷ تا ۱۰ بیشتر تعدد مورد نظر است، و سیاق عبارت نیز آنها را به جانب جمع بودن فعل سوق داده است. نتیجه آنکه گاهی باریکه ای بسیار نازک، کفه را به یکی از دو جانب جمع یا مفرد گرایش می دهد.

۱) دو یا چند چیز که به هم آمیخته شوند، برای نشان دادن تفاوت میان آن دو رعایت تدقیق، فعل جمع ترجیح دارد، سعدی آورده است:

مرا مگوی نصیحت، که پارسایی و عشق
دو خصلت اند که با یکدیگر نیامیزند

۲) در میان گرفتن عمل ارادی است و فعل را ناگزیر به جمع بودن می کند. هر سو نیز به کمک آن آمده است.

۳) جزیره ها و ملکهها تعدد و تفاوت ایجاد می کنند، و فعل «فرو ریختن» تنها در حالت جمع می تواند تشبیه و تجسم را بنمایاند.

۴) فرمانروایی و جوانی و کامیابی و زیبایی، چهار امر متفاوت و گاه متناقض اند، و جز با فعل جمع ترکیب آنها نمایانده نمی شود.

۵) فعل «نیستند» به ملكها بر می گردد، و با توجه به وسعت و تنوع قلمرو و روم در آن زمان، می بایست تعدد ملك در فعل نمودار بماند، و گرنه عبارت بی روح می شد.

۶) با آوردن کلمه «کجا» به «مسخرگی» جان داده شده است. یعنی کجا رفتند؟ از بود به ناپود گراییدند. اگر بگوییم کجاست مسخر گیهایت؟ معنیش این می شود که گم شده است و حال آنکه ناپود گردیده.

۸) سر چشمه های فکری حالت زنده دارند، و فعل «نزدیک بودن» نیز جمع را تقاضا می کند. چنانکه همه روزه می گوییم: «این ده و آن ده به هم نزدیک اند»، اگر بخواهیم فعل مفرد به کار ببریم می گوییم: «این ده به آن ده نزدیک است».

تنها موردی که به نظر من حق با نویسنده نامه است، مورد هفتم است. در آنجا ترجیح می داشت که مفرد به کار برده شود که از زیر دست من در رفته است.

موضوع مفرد و جمع در زبان فارسی، مستلزم بحث بسیار مفصل تری است و این مختصر تنها یادآوری و اشاره است. نتیجه گیری ای که از این بحث دارم دو نکته اصلی است: یکی آنکه دستور زبان فارسی را تنها از شعر نمی توان استخراج کرد (که متأسفانه این تمایل بوده است، چون آسانتر است)، چه، زبان شعر مقتضیات و ضرورتهایی دارد که با زبان نثر متفاوت می شود. دوم آنکه تحول زبان و نیازهای امروزی آن را از نظر دور نداریم. باید راه را بر گسترش و تصریح و تدقیق باز نگه داشت، و از این سواس خشک که همواره پا جای پای گذشتگان بگذاریم